



سیر تاریخی فلسفه

هدف فلسفه باید شناخت باشد

ارسطو •



باید اندیشیدن را آموخت، نه اندیشه ها را



فرید سیاوش

ارسطو نه تنها آخرین فیلسوف بزرگ یونان به شمار می رود ، بلکه نخستین زیست شناس اروپا نیز محسوب می شود. ارسطو از اهالی آتن نبود. او در مقدونیه در سال 385 پیش از میلاد به دنیا آمد و زمانی به آکادمی راه یافت که خود 17 ساله بود و افلاطون 61 سال داشت. تاثیر حرفه پدر که طبیب شخصی پادشاه مقدونیه بنام " امین تاز " بود، در طرح فلسفی ارسطو کاملاً محسوس است. طبیعت و حیات برای او اهمیت خاصی داشت. ارسطو بعد از مرگ اسکندر به غرب آسیای صغیر گریخت، چون غرض ورزان او را متهم به کفر و الحاد نمودند. قبل از فرار به آسیای صغیر ارسطو گفته بود که نمیخواهد باردیگر دست آتني ها را، مانند مورد سقراط ، به قتل فیلسوفی آلوده نماید.

پس از فرار، او در غرب ترکیه امروزی به خدمت یکی از حاکمان محلی علاقمند به فلسفه درآمد. و بعد از اینکه، به نقل از مورخین یونان، هخامنشی ها آن امیر و حاکم را به قتل رساندند، ارسطو باردیگر مجبور به بازگشت به آتن شد. و در سال 322 پیش از میلاد در آتن درگذشت.

اگر افلاطون در صورت های جاودانه یا "مُثُل" غرق شده بود که اصلاً به تغییرات طبیعت توجه نداشت. ارسطو، برخلاف استادش به **تغییرات** یا به عبارت امروزی، به **فرایند های طبیعی** اهمیت میداد.

اگر افلاطون جهان محسوسات را نادیده می گرفت و آنچه ما در اطراف خود می بینیم، به صورت بسیار سطحی از نظر می گذراند. ولی ارسطو درست عکس افلاطون رفتار می کرد. او به طبیعت می رفت و در باره موجودات طبیعی به تحقیق می پرداخت.

به همین دلیل می توان گفت که افلاطون فقط از عقلش استفاده کرد و ارسطو در کنار عقل از حواس هم بهره گرفت. اختلاف در روش کار استاد و شاگرد به همین جا ختم نمیشود. نوشته های افلاطون بیشتر جنبه شاعرانه و اساطیری دارد درحالی که آثار ارسطو خشک و مفصل است، درست مثل دایره المعارف. بسیاری از نوشته های ارسطو به بررسی های دقیق طبیعت می پردازد.

در آثاری که از دوران باستان باقی مانده است به بیش از صد و هفتاد نوشته ارسطو اشاره شده است. از این مجموعه تنها چهل و هفت اثر باقی مانده است که هیچ کدام کامل نیست. اکثر نوشته های ارسطو یادداشت‌هایی است که او برای سخنرانی تهیه کرده بود. در زمان ارسطو نیز فلسفه هنوز جنبه شفاهی داشته است.

اهمیت ارسطو برای فرهنگ اروپا تنها به این خاطر نبود که او برای نخستین بار زبانی علمی به وجود آورد و اصطلاحاتی را ابداع کرد که هنوز هم در علوم مختلف به کار می رود. او اساسی نهاد که بر مبنای آن علوم مختلف به وجود آمدند و نظم یافتند.

ما در جستار های قبلی اشاره کردیم که افلاطون هم مانند فیلسوفان قبل از خود، سعی داشت تا در تمامی تغییرات، عاملی جاودانه و تغیر ناپذیر بیابد. به همین خاطر هم به **مُثُل** متوسل شد و اعلام کرد که مُثُل نمونه های کامل تمامی پدیده های هستند که در جهان محسوسات دیده می شوند. به علاوه افلاطون معتقد بود که این مثال ها از تمامی پدیده های موجود در طبیعت واقعی ترند. ابتدا مثال "اسب" پدید می آید، سپس تمام اسب های موجود در جهان محسوسان از روی آن به وجود می آید. بنابراین از نظر او مثال "مرغ" قبل از مرغ و تخم مرغ پدید آمده است.

ارسطو معتقد بود که افلاطون همه چیز را سرچپه دیده است. او مانند استادش معتقد بود که هر اسب مشخص "تغیر" می کند و هیچ اسبی جاودانه نیست. ارسطو این نظر استادش را هم تایید می کرد که صورت اسب جاودانه و تغیر ناپذیر است؛ اما معتقد بود که "مثال" اسب مفهومی است که انسان پس از دیدن اسب های مختلف در ذهنش به وجود آورده است. بنابراین ممکن نیست "مثال" یا "صورت" اسب قبل از شناخت اسب وجود داشته باشد. از نظر ارسطو، "صورت" اسب شامل ویژگی هایی است که اسب دارد و این ویژگی ها در کل، نوع اسب را به وجود می آورد. ارسطو اعتقاد نداشت که این صورت ها در طبیعت مستقل از یکدیگرند. به اعتقاد او "صورت ها" ویژگی های اشیاء هستند و این ویژگی ها در درون هر شیئی نهفته است.

ارسطو با این نظر افلاطون نیز مخالف بود که مثال "مرغ" قبل از خود مرغ پدید آمده باشد. آنچه ارسطو "صورت" مرغ می نامید، به ویژگی های مرغ مربوط است. مثلاً این ویژگی که مرغ تخم می گذارد، بنابراین، مرغ و "صورت" مرغ از یکدیگر قابل تفکیک نیستند؛ درست مثل روح و جسم.

اصل مهم در این بحث توجه به نوعی تغیر جهت روش تفکر است. بالاترین واقعیت برای افلاطون **اندیشیدن به کمک عقل** بود و ارسطو حواس را تنها منبع دانش و واقعیت می دانست. افلاطون معتقد بود که آنچه در طبیعت قابل رویت است، بازتابی از واقعیت های جهان مُثُل است که در روح انسان نهفته اند. نظر ارسطو درست عکس این بود. به اعتقاد ارسطو، آنچه در روح انسان وجود دارد، در اصل بازتابی از اشیاء موجود در طبیعت است. به نظر ارسطو، افلاطون خود را در بند تصویر اسطوره ای از جهان ساخته بود که تصورات را به جای واقعیت ها نشان می داد.

ارسطو به این نکته تاکید داشت که **شناخت تنها از طریق ادراک میسر** است. در مورد حتماً افلاطون معتقد بود که هیچ چیزی نمی تواند در طبیعت پدید بیاید مگر این که قبلاً در جهان مُثُل وجود داشته باشد. به اعتقاد ارسطو، افلاطون از این طریق همه چیز را دو برابر کرده بود.

این پرسش به میان میاید که "مثال اسب" از کجا آمده است؟ شاید اسب سومی هم وجود دارد که این مثال اسب از روی آن ساخته شده باشد؟

ارسطو معتقد بود که آنچه ما در فکر و نظر خود داریم از طریق آنچه دیده و شنیده ایم تحقق یافته است. اما انسان نوعی شعور ذاتی نیز دارد. در ما این استعداد ذاتی وجود دارد که بتوانیم تاثیرات جسی ما را طبقه بندی کنی و آنها را منظم سازیم. به همین ترتیب است که مفاهیمی نظیر "سنگ"، "گیاه"، "انسان"، "حیوان" به وجود می آید.

به این ترتیب ارسطو با ذاتی بودن شعور در انسان مخالف نبود، بلکه برعکس، او شعور را مهم ترین ویژگی انسان میدانست، ولی معتقد بود که این شعور تا زمانی که از طریق محسوسات به درک چیزی نایل نیاید، "خالی" است. به این ترتیب ممکن نیست "مُثُل" ذاتی انسان باشد.

ارسطو بلاخره به طرح خود پرداخته و تکلیفش را با نظر مُثُلی افلاطون روشن کرد. به اعتقاد ارسطو، واقعیت ها از پدیده های مختلفی تشکیل شده است که انجادی میان "صورت" و "ماده" را نشان می دهند. "ماده" در اصل جوهر تشکیل دهنده پدیده هاست و "صورت" مشخصه های ویژه پدیده ها را نشان می دهد.

در بالا اشاره شد که، ارسطو به تغییرات طبیعت توجه داشت. ماده بالقوه می تواند صورتی داشته باشد. به این ترتیب می توان گفت که ماده کوشش و تلاش دارد از قوه به فعل در آید و بر اساس دیدگاه ارسطو **هر نوع تغییری در اصل تبدیل یک ماده از قوه به فعل است.**

اختلاف فلسفه سیاسی ارسطو از افلاطون را چنین میتوان فورمول بندی کرد:

- افلاطون خواستار یک انقلاب فرهنگی است و ارسطو نمی خواهد با فرهنگ موجود قطع رابطه بکند
- افلاطون فقط به یک ایده معتقد است و ارسطو به ایده های متعدد
- افلاطون متخصصان را در نظر دارد و ارسطو تمام شهروندان را
- افلاطون در امر سیاست به فلسفه ماوراء طبیعی (متافزیک) اعتقاد دارد و ارسطو این باور را ندارد
- افلاطون تئوری فلسفی خود و عمل کرد اجتماعی را ادغام می کند و برای ارسطو فلسفه عملی (philosophy practical) معتبر است



(در وسط عکس بالا افلاطون با انگشت آسمان را نشان می دهد و ارسطو زمین را)

ارسطو مردی در نهایت نظم و ترتیب بود که می خواست مفاهیم موجود در اذهان مردم را جمع و جور و مرتب کند. او از همین طریق **علم منطق** را مطرح کرد و قواعد ریاضی وار و خشکی را برای این علم در نظر گرفت تا به کمک آنها بتوان قضایای منطقی را تعریف کرد. مثلاً: " همه جانداران می میرند" (گزاره اول)، " ما همه جاندار هستیم" (گزاره دوم)، نتیجه چنین میشود که، " ما هم می میریم" . در این مثال ما بصراحت رابطه میان مفاهیم را می بینیم.

ارسطو هنگام طبقه بندی پدیده های موجود در طبیعت، آنها را در مرحله نخست به دو گروه تقسیم می کند. گروه اول را **بی جان** می نامد؛ مانند سنگ و چوب و قطره آب و پستی ها و بلندی های زمین. در این دسته از پدیده ها امکان تغییر وجود ندارد و به اعتقاد ارسطو تنها از طریق عوامل خارجی می توان تغییری در آنها به وجود آورد. گروه دوم **جاندار** نام دارد که در درون آنها امکان تغییر وجود دارد.

به اعتقاد ارسطو، پدیده های موجود در طبیعت را می توان از نهایت بی جانی تا نهایت جاننداری طبقه بندی کرد. پس از طبقه کاملاً بی جان، به گیاهان می رسیم که نسبت به بی جان ها، جاندار به حساب می آیند و نسبت به جانداران بی جانند. ارسطو جانداران را نیز در دو گروه جانوران و انسان ها طبقه بندی می کند.

ارسطو تصور می کرد که هر گونه حرکت بر روی زمین از طریق حرکت ستارگان و سیارات هدایت می شود. اما به هر حال باید چیزی هم سبب حرکت اجرام آسمانی می شد. او این قوه را محرک اول یا خداوند می دانست. از دیدگاه ارسطو، محرک اول حرکت ندارد ولی علت حرکت اجرام آسمانی است که خود موجب حرکت در طبیعت می شوند.

ارسطو معتقد بود که "صورت" انسان از "روح گیاهی"، "روح حیوانی" و "روح منطقی" برخوردار است. به عقیده او انسان زمانی میتواند خوشبخت شود و زندگی خوبی داشته باشد که از تمامی استعدادها و امکانات خود بهره بگیرد.

ارسطو به سه نوع خوشبختی معتقد بود. او نوع اول خوشبختی را **زندگی شاد و خوش** می دانست. نوع دوم خوشبختی را در زندگی به عنوان **شهروندی آزاد** و مسئول می دید و عقیده داشت که نوع سوم خوشبختی در زندگی شامل کسی میشود که **متفکر و فیلسوف** باشد.

ارسطو معتقد بود که این سه نوع خوشبختی وابسته به یکدیگرند، تا انسان از طریق آنها بتواند به خوشبختی در زندگی دست یابد. به این ترتیب او مخالف زندگی یک بُعدی بود. اگر ارسطو امروز زندگی می کرد، شاید فردی را که فقط به پرورش اندام می پردازد همانند فردی که فقط به پرورش ذهن خود توجه دارد، یک بُعدی می نامید؛ زیرا به اعتقاد او این افراط و تفریط به یک اندازه بر خوشبختی اثر منفی می گذارد.

او در باره **فصلیت** معتقد است که فصلیت "**حد وسط طلایی**" میان افراط و تفریط است. نه **ترس** درست است و نه **جسارت بی منطقی**؛ آنچه برای ما نهایت مطلوب به شمار می رود **شجاعت** است. از شجاعت کمتر، ترس است و بیشتر از آن جسارت خواهد بود. نه خست شایسته است و نه اسراف؛ آنچه پسندیده به شمار می رود، **سختی** است. از سختی کمتر، خست است و از آن بیشتر اسراف.

این موضوع در مورد خوردن هم صادق است. کم خوری و پرخوری هر دو خطرناکند. آنچه افلاطون و ارسطو در باره اخلاق مطرح می کنند بر پایه طب یونان باستان استوار است. در دانش پزشکی آن ایام اعتقاد بر این بود که با **اعتدال و تناسب** می توان فردی خوشبخت و "متناسب" بود.

دیدگاه ارسطو در باره اجتماع نیز بر اساس مخالفت با افراط و تفریط پی ریزی شده است. او **انسان** را "**موجودی سیاسی**" می داند و معتقد است که انسان بدون اجتماع، کامل نیست. براساس نظر ارسطو، خانواده و دهکده نیازهای اولیه و ابتدایی مردم را نظیر غذا، گرما، همسر و فرزند تامین می کند، اما شکل نهایی اجتماع، تنها می تواند دولت باشد.

ارسطو سه نوع حکومت را طرح کرده است:

1- **حکومت سلطنتی**: در این نوع حکومت، رهبری جامعه را یک فرد در دست دارد. ارسطو این حکومت را زمانی مطلوب می داند که به "**استبداد**" منجر نشود و این در شرایطی است که رهبر تنها نفع خود را در نظر نگیرد

2- **حکومت اشرافی**: در حکومت اشرافی، رهبری مردم بر عهده گروهی از حاکمان است. هیئت حاکمه باید از خود کامگی پرهیز کند و در غیر این صورت، حکومت اشرافی به "**دیکتاتوری**" مبدل می شود.

3- **حکومت دموکراسی**: این حکومت نیز ممکن است مطلوبیت خود را از دست بدهد و آن در شرایطی است که به **رهبری اوباشان** منجر شود.

" به زبان انقلابی یا با زبان مبارزه مسلحانه سابق میتوان گفت که ارسطو در تاکتیک، فیلسوفی ماتریالیست و در استراتژی، عالمی ایده آلیست بود. یعنی او در زندگی روزمره، مرد جهان بود و دیالکتیکی فکر و عمل میکرد، و در عالم سماوات و نهایی، مرد خدا و ایده آلیست گردید، و تا مرز خرافات حاکم در فرهنگ آن زمان، پیش میرفت. به نقل از صاحب نظران امروزی، ارسطو اغلب در فلسفه اش اصول ماتریالیستی و ایده آلیستی را با هم می آمیخت. انگلس او را در میان فیلسوفان عهد باستان، مهمترین فیلسوف جهانی میدانند. گرچه او برخلاف افلاطون که اهل پایتخت و آتن بود، فیلسوفی شهرستانی نام گرفت. ارسطو حدود 2400 سال پیش نوشت که **هدف فلسفه باید شناخت باشد**. فلسفه در زمان ارسطو علم جامعی بود که شامل علوم گوناگون گردید که هر شهردار، فرماندار، زاندارم و معلمی باید با اصول آن آشنایی می یافت. او اولین فیلسوفی است که فلسفه را سیستم بندی کرد. یعنی آنرا بصورت یک چهارچوب فکری درآورد. سیستماتیزه کردن فلسفه او بر این اساس بود که او بین تئوری و عمل در فلسفه فرق گذاشت. به نظر او **حقیقت** یعنی **تطابق فکری با واقعیت**. او مدعی بود که اشتغال به فلسفه سبب شادمانی، رضایت، انسانیت، شجاعت و سلامت روح

میگردد. بهترین نوع زندگی برای او، کوشش برای شناخت بیشتر در زندگی کوتاه انسانی است. او میگفت انسان باید بکوشد تا ابدی شود و مرگ نتواند او را به وادی فراموشی پرتاب نماید."

به اعتقاد ارسطو، چیزی در زنان کم است. او به همین خاطر زنان را "انسان ناقص" می دانست. ارسطو معتقد بود که زنان در تولید مثل منفعل و پذیرا هستند در حالی که مردان فعال و مولدند؛ به همین دلیل کودک ویژگی های خود را فقط از پدر به ارث می برد. ارسطو معتقد بود که تمامی خصوصیات کودک در نطفه مرد شکل می گیرد و زن در این میان تنها نقش محیطی را ایفا می کند که نطفه در آن رشد می کند. به این ترتیب، مرد "صورت" کودک را به وجود می آورد و زن "ماده" آن را می سازد.

این موضوع که اندیشمندی زیرک و دانا مانند ارسطو در مورد رابطه جنسی تا این اندازه اشتباه کند، طبیعاً شگفت انگیز و تاسف آوراست؛ ولی همین موضوع به دو نکته اشاره دارد. نخست این که ارسطو اطلاعات تجربی کافی در مورد طبیعت زنان و کودکان نداشته است و دوم این که وقتی مردان تنها خود را شایسته فیلسوف و محقق بودن بدانند، بلاخره نقصی در کار وجود خواهد آمد.

دیدگاه ارسطو در باره زن متأسفانه در تمامی دوره قرون اوسطی تأیید شد و نظر افلاطون به دست فراموشی سپرده شد. نظر ارسطو در کلیسا رواج پر دامنه یافت.

"محققین غرب به اغراق رقم آثارش را بین 400 تا 1000 جلد کتاب حدس میزنند. یکی از دوستداران او حتامدعی است که تعداد جملات بیان شده او به حدود نیم میلیون میرسد. آثار بجا مانده از ارسطو در زمینه: منطق، طبیعت شناسی، متافیزیک، نویسندگی، سیاست، سخنرانی، اخلاق و جانورشناسی هستند. او تأثیر دورانسازی روی تعریف و تغییر علوم مانند: گیاهشناسی، جانورشناسی، منطق، ریاضیات، و سیاست گذاشت. ارسطو از اولین دانشمندانی بود که بین علوم گوناگون زمان خود فرقی قایل شد. او در کتاب سیاست، انسان را موجودی اجتماعی معرفی می نماید، گرچه او بین انسانها فرقه های طبیعی قایل است و از برده داری و خواجه کردن خادمین دفاع میکند. در کتاب متافیزیک، او به بررسی رابطه بین ماده و فرم اشیا می پردازد. در اینجاست که واژه متافیزیک یا مافوق طبیعت او مارا بیاد واژه باطن اشیا می اندازد. آثار ارسطو در طول سده های میانه، نرم و اصلی برای مکتب مدرسین یا اسکولاستیک گردید. او روی جریانهای فلسفی ایده آلیستی و ماتریالیستی قرون وسطی تأثیری بجای ماندنی گذاشت. سیستم فکری او از قرن پنجم میلادی تاکنون در اروپا با مسیحیت درهم آمیخت و با کمک مکتب مدرسین اسکولاستیک پایه فلسفه رسمی مسیحیت شده. ارسطو از نظر کیفی، طبیعت را در حال یک پروسه تکامل می بیند و آغاز هر حرکت را به دلیل نیروی الهی حدس میزند، گرچه نیروی آغازین مورد نظر او با خالق ادلی در دین مسیحیت با هم شباهتی ندارند. متفکرین رومی و فیلسوفان مسلمان، فلسفه ارسطو را به اروپا در سده های میانه رساندند. او علم و فلسفه کشورهای مسلمان و عرب را قرنهایست که تحت تأثیر خود قرار داده. گروه دیگر ارسطو را جاده صاف کن الهیات و ایده آلیسم مسیحی در میدان تاریخ میدانند. **مارتین لوتر**، اصلاحگر پروتستان به تحقیر، ارسطو را **شاعر قصه گو و فیلسوف افکار زنگزده نامید**."